مادر جوانش دومین همسر پدر سال دارش بود که به هنگام همسرگزینی، یعنی موقع تولد **زیگموند** پدرش دارای نوه ای نیز بود، این نوه تقریباً فرزند برادر خوانده او محسوب می شد و فروید هنگامی پدر خود را به خوبی شناخت که با برادر خوانده خود که بیست سال از او بزرگتر بود درباره پدر مشترکشان صحبت نمودند.

به سال ۱۸۷۳ یعنی در سن هفده سالگی وارد دانشگاه شد، اما محیط دانشگاه برایش آسایش و راحتی را نوید نمی داد. او را به عنوان یهودی بودن ایذاء و تحقیر می کردند. خود در این باره می گوید: هیچ گاه به این اصل واقف نشده ام که من چرا بایستی از اصلیت یا نژاد و مذهب خانوادگی خود شرم داشته باشم... در نتیجه این احوال و سالهای نخستین دانشگاهی بود که من به زودی با سرنوشت اقلیتی که میان اکثریتی مورد تحقیر و توهین باشند خو گر شدم و این فشار و بار محرومیت موجب شد که با تنهایی و در برابر افکار و عقاید عمومی دارای حس استقلال و اتکایی نسبت به خود گردم.

چون وضع مادی خانواده اش چندان رضایت بخش نبود اجباراً آزمایشگاه را ترک نموده و در بیمارستان به عنوان متخصص اعصاب مشغول به کار شد. پس از مدتی، دیگر او را به عنوان پزشکی ورزیده و کارآمد در رشته اعصاب می شناختند و او خود حس می کرد که هنوز بسیار از آن چیزی که می خواهد بدان دست یابد به دور است و در وین نیز قادر نیست که به آن دست یابد. لیکن پاریس و نام شارکو ۵ به شکل تحریک آمیزی در مغزش می درخشید و تصمیم داشت در موقعی مساعد و مقتضی برای ادامه تحصیل به پاریس عزیمت نموده و از محضر شارکو استاد بزرگ زمان بهره برگیرد.

در سال ۱۸۸۴ موفق شد مطالعات و آزمایش هایی درباره کوکائین که تا آن زمان آشنایی نسبت به آن نبود انجام دهد، اما متأسفانه حوادثی موجب شد که منجر به مسافرت هایی برایش گشت و به این سبب دنباله آزمایش هایش را درباره کوکائین ناتمام بدست فراموشی سپرد. اما یکی از دوستانش به نام کارل کولر ۶ دنباله کار او را گرفت و موفق به کشف یکی از خواص مهم کوکائین یعنی بی حسی محلی گشت.